**شماره 1256**

**جهل و فقر و ستمکاری سه عامل فتنه و فساد و تباهی**

أَعُوذُ بِاللَّهِ‏ مِنَ‏ الشَّيْطَانِ‏ الرَّجِيم‏

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ. لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ. لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ. أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلي‏ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ‏ [[1]](#footnote-1)

آیا آنها خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند که مردگان را زنده می‌کنند؟ اگر در آسمان و زمین جز خدای یگانه خدایان دیگری بود آسمان و زمین تباه می‌شد، پس منزّه است خدای صاحب عرش از آنچه وصف می‌کنند. خدا از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی آنها بازخواست می‌شوند. آیا آنها معبودانی جز خدا برگزیدند؟ بگو دلیلتان را (بر آن) بیاورید، این (سخن توحیدی) سخن امّت من و سخن امّت‌های (با ایمان) پیش از من است امّا بیشتر آنها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی‌گردانند.

**فطری بودن مسئلۀ عبادت**

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ [[2]](#footnote-2)‏

آیه‌ای که تلاوت شد دنبالۀ آیات شریفه‌ای است که راجع به عبادت بود. انسان‌های عاقل و فهمیده؛ اوّلاً به مبدأ عالم که خالقشان است می‌اندیشند و به او معرفت پیدا می‌کنند بعد هم برای جلب رضای او و تحصیل کمال خود عبادت می‌کنند. البتّه مسئلۀ عبادت فطری است، انسان وقتی در خود احساس نقص می‌کند و خود را محتاج می‌بیند بالاخره به جایی توسّل و تعلّق پیدا می‌کند که کمبودش را برطرف کند، این امری فطری است، منتها کسانی که عاقل و متفکّر و فهمنده نیستند، در انتخاب معبود، سراغ موجوداتی می‌روند که یا از خودشان پایین‌ترند یا با خودشان مساویند و در مقابل آنها کرنش و تذلّل می‌کنند و آنها را مورد عبادت قرار می‌دهند. چون انسان وقتی در خود احساس کمبود و نقص می‌کند چه از جهت قدرت، چه از جهت مال (از جهات مختلف روحی و مادّی)، به هر کیفیّتی احساس نقص می‌کند، می‌خواهد خود را به جایی متعلّق کند که نقصش برطرف شود، و براثر اشتباه در انتخاب معبود، در مقابل موجود دیگری کرنش می‌کند و اینجاست که انسان بت‌پرست می‌شود. لذا آیۀ شریفه این پرستشِ نابجا را تخطئه می‌کند.

**ملازم بودن خالق و ربّ**

می‌فرماید: **«**أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ»؛ آیا خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند؟ آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقلی موجودات پایین‌تر از خود را معبود خود قرار دهد؟ مثلاً جماد را بپرستد، از سنگ، از فلزّ، از چوب چیزی به نام بت بتراشند و آن را بپرستند، یا درخت کهن‌سال و ریشه‌داری را بپرستند یا اینکه حیوان (گاوی، گوساله‌ای) را بپرستند. همۀ اینها در عالم بوده؛ جمادپرستی، نبات‌پرستی، حیوان‌پرستی، پرستش دریا، ماه و خورشید و ستاره، یا مثلا انسانی را بپرستند؛ زورمندی، ثروتمندی، فرعونی، نمرودی، اینها را می‌پرستیدند.

آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقل جمادپرست، نبات‌پرست و حیوان‌پرست باشد؟ یا انسانی نظیر خود را بپرستد؟ آیا این درست است؟ «آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ»؛ آیا این با عقل و فکر انسان سازگار است که خود را کوچک کند و در مقابل موجودی دون خود یا مساوی با خود تذلّل کند؟

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ [[3]](#footnote-3)

و از نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید، سپس به صورت بشری در روی زمین پراکنده شدید.

اینهایی که شما می‌پرستید آیا این قدرت را دارند که موجودی در عالم بیافرینند و بعد در عالم منتشر کنند؟ اساس مطلب این است که انسان بفهمد در مقابل چه کسی باید تذلّل و کرنش کند و چه کسی را تقدیس نماید؟ انسان باید ربّ خود را بشناسد، آن کسی که انسان را پرورش می‌دهد، او را از عدم به وجود می‌آورد. ربّ شما کیست؟ آیا این فلز ربّ شماست؟ این گوساله ربّ شماست؟ آیا فرعون ربّ شماست؟ آنکه شما را می‌پروراند این‌ها هستند؟ چون معبود آن است که ربّ باشد. ربّ کیست؟

همان که خالق است، آن کس که خالق است ربّ است. و آن کس که ربّ است معبود است. با هم تلازم دارند، خالق است که ربوبیّت می‌کند، آنی که می‌آفریند همان است که تکمیل می‌کند، حرکت می‌دهد. «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ»[[4]](#footnote-4)؛ آگاه باشید که آفرینش و تدبیر از آنِ اوست. آنکه می‌آفریند همان است که تدبیر می‌کند. چرا باید خالق کنار برود و موجودی که هیچ دخالتی در آفرینش انسان ندارد معبود او بشود؟ آنی که انسان در مقابلش کرنش می‌کند باید ربوبیّتش احراز بشود که ربّ و خالق من است، خالق اقتضا می‌کند رُبوبیّت را و رُبوبیّت اقتضا می‌کند الوهیّت و معبود بودن را. مطلب اساسی این است وگرنه کسی که خالق من نیست ربّ من هم نیست، وقتی که ربّ من نیست چرا اِله من باشد؟ چرا معبود من باشد؟ چرا در مقابلش کرنش کنم؟

آیا بین اینهایی که معبود شما هستند کسی هست که موجودی را بیافریند و در عالم پخش کند؟ ما این کار را کردیم.

**از نشانه‌های الوهیّت، خلقت بشر از خاک**

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ

از آیات و نشانه‌های الوهیّت ما همین است که ما شما را از خاک آفریده‌ایم و شما به صورت بشری در عالم پخش شده‌اید.

این آیت من است. گاو، گوساله، لات، هُبَل، مَنات و عُزّی چه آیتی دارند؟ فرعون و نمرود چه آیتی دارند؟ اینها مالک نفس خود هم نیستند.

سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في‏ أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ [[5]](#footnote-5)

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است.

این آیت ماست، ما همۀ شما را آفریدیم. آیا آنها می‌توانند پشه‌ای بیافرینند؟

**ناتوانی غیر خدا در آفرینش یک پشه و مگس**

يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ

ای مردم! مَثَلی زده شده است به آن گوش فرادهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند هر چند برای این کار دست به دست هم دهند.

 تمام اینها که در عالم هستند؛ از جماد، نبات و انسان، اگر همه جمع بشوند و بخواهند مگسی یا پشه‌ای بیافرینند و به آنها حیات بدهند، نمی‌توانند. بله، مگس می‌سازند، گلی مصنوعی می‌سازند امّا حیات ندارد. تمام متفکّرین عالَم، تمام دستگاه‌های سازنده‌ای که در عالم هست، همه جمع بشوند بخواهند یک پشه یا مگس را زنده بیافرینند، نمی‌توانند.

وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ

و اگر مگس چیزی از آنان را برُباید نمی‌توانند آن را پس بگیرند، هم پرستش کنندگان و هم معبودان ناتوانند.

آیا شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ شب در گوش شما وز وز می‌کند، شما را ناراحت و بی‌خوابتان می‌کند، به جای اینکه او را بزنید خودتان را می‌زنید، به سر خود می‌زنید او فرار می‌کند. شما قدرت ندارید یک پشه را از خود دور کنید. بله، ممکن است بگویید من با استفاده از قرص‌ها پشه را می‌کُشم. نه، اگر خودِ شما مرد میدان هستید بیایید با پشه مبارزه کنید، پشه خودتان را می‌خواهد نه خارج از خودتان را، خارج از خودتان مال شما نیست.

آن قرص را خدا ساخته برای اینکه بشر پشه را بکشد ولی شما چی؟ آیا شما به تنهایی می‌توانید با پشه مبارزه کنید؟ وگرنه من آنم که رستم بُوَد پهلوان، این‌که درست نیست. من آنم که قرص، پشه را می‌کشد. شما چی؟ من آنم که امشی مگس را می‌‌کشد. شما چی؟ شما به تنهایی بیا با پشه مبارزه کن، آیا می‌توانی پشه و مگس را بگیری؟ او چنان قدرتمند است که نمرود مقتدر را از بین برد. نمرود برای خود شاه بود، سلطنت و نیروی مسلّح داشت و سلاح فراوان از توپ و تانک و تفنگ و شمشیر و گرز و وسائل دیگر داشت، آیا با این سلاح‌ها می‌توانست آن پشه را از بین ببرد؟

ولی همان پشه کار خودش را کرد. از راه بینی او رفت و مشغول خوردن شد و بعد نمرود سردرد شدید گرفت، هر وقت می‌خواستند او آرام بشود گرزی بر سرش می‌کوبیدند قدری آرام می‌گرفت وقتی نمی‌کوبیدند سردرد می‌گرفت. قدرتمندترین فرد عالم نمی‌توانست پشه را از خود طرد کند.

همان مگس روی لقمۀ شما می‌نشیند، ذرّه‌ای از آن را می‌رباید، شما هر چه دنبالش بروید نمی‌توانید از او بگیرید، او در آسمان پرواز می‌کند شما در زمین جست و خیز می‌کنید. وسیلۀ خارج از خود را به میان نکشید، کمال خارج از خود را به پای خودتان حساب نکنید، خود شما چه دارید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه بسازید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ خود شما می‌توانید همانی که از لقمۀ شما گرفته برده همان را از دهانش بگیرید؟ شما نمی‌توانید.

**جبّارشکنی مگس ناتوان!**

نقل کرده‌اند روی صورت منصور دوانقی مگسی نشست، او می‌زد دوباره می‌آمد روی لبش می‌نشست، می‌زد روی بینی‌اش می‌نشست، روی چشمش می‌نشست. ناراحت شد گفت: فایدۀ این مگس چیست؟ عصبانی شد و گفت خدا برای چه این حشره را خلق کرده است؟ نقل شده که امام صادق علیه السّلام در آن مجلس حضور داشتند، فرمودند: «لِيُذِّلَ‏ بِهِ‏ الْجَبَّارِينَ»[[6]](#footnote-6)؛ برای اینکه این مگس، بینی جبّاران را به خاک بمالد. برای این خلق شده که قدرت آنها را در هم بشکند و به آنها بفهماند اگر چه تو گرز و شمشیر داری امّا نمی‌توانی در مقابل من بایستی و من را از خودت طرد کنی.

در عین حال که مگس موجود ضعیفی است، انسان هم ضعیف است. «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»[[7]](#footnote-7)؛ خدا را آن‌گونه که باید بشناسند نشناختند. قدرت ظاهری خود را می‌بینند غرور آنها را می‌گیرد. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزيزٌ»؛ بی‌تردید خداوند توانا و شکست ناپذیر است.

**دلیل محکم بر وحدانیّت خدا**

لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ [[8]](#footnote-8)

اگر در آسمان و زمین جز خداوند یگانه خدایان دیگری بود، آسمان و زمین تباه می‌شد، پس منزّه است خدای صاحب عرش از آنچه وصف می‌کنند.

این آیۀ شریفه راجع به توحید حق تعالی است که از ادلّۀ بر وحدانیّت خدا است. اگر در آسمان‌ها و زمین دو خدا بود اختلال در نظام پیدا می‌شد. البتّه این آیۀ شریفه خود، بحث مستوفایی می‌طلبد و بعد هم این مطلب از ادلّۀ بسیار دقیق فلسفی است که اصطلاحاً به آن «بُرهان تَمانُع» اطلاق می‌کنند، یعنی اگر خدا دو تا باشد، دو اراده و دو مشیّت در عالم باشد یکدیگر را در هم می‌شکنند.

گاهی یکی از این دو خدا می‌خواهد مطلبی واقع بشود دیگری نمی‌خواهد واقع بشود. دو اراده و دو مشیّت، اختلال در نظام به وجود می‌آورد. ممکن نیست بگوییم هر دو خدا یک‌جور بخواهند، آن‌وقت دیگر دو تا نیستند اگر بنا شد در همه چیز مساوی باشند دیگر دو تا نخواهند بود. اصلاً تعدّد لازمه‌اش تفاوت در مشیّت است، تا تفاوت نباشد تعدّد معنا ندارد، تعدّد که شد حتماً اراده و مشیّت هم دو تاست. اگر یکی از خدایان اراده کند که امروز باران ببارد و هوا صاف نباشد، آن دیگری اراده کند که باران نبارد و هوا صاف باشد. آن‌وقت چه می‌شود؟ اگر هر دو اراده محقّق شود اجتماع ضدّین می‌شود، یعنی هم صاف باشد هم ابری و این شدنی نیست. اگر هیچ کدام واقع نشود، هر دو خدا نیستند برای اینکه نمی‌توانند ارادۀ خود را اِعمال کنند، اگر یکی واقع شد دیگری نشد آنی که اراده‌اش محقّق نشده خدا نیست.

ولذا خدا باید یکی باشد. البتّه این بحث توضیح بیشتری می‌طلبد که وقت جلسه اجازه نمی‌دهد ولی فعلاً همین مقدار که اگر بنا باشد دو خدا با دو اراده باشد و دو مشیّت در نظام عالم کار کند حتماً نظام مختل خواهد بود. لذا معلوم است نظام واحد، یک ناظم بیشتر ندارد. همان کسی که معدۀ طفل را با شیر سازگار کرده، همان کس پستان پر از شیر مادر را هم مطابق معدۀ طفل ساخته است. این دو تا نیست یک نظام است و یک ناظم دارد. این شیر مال این بچّه است، معدۀ طفل هم مناسب با همین شیر است. سازندۀ پستان پر از شیر، همان سازندۀ معدۀ مناسب با شیر است. این معلوم است که یک نظام است و لذا یک نظام، کاشف از یک ناظم است.

**بی‌اشکال بودن سؤال استفهامی**

لا يُسْئَلُ‏ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ [[9]](#footnote-9)

خداوند از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی آنان بازخواست می‌شوند.

خداوند هیچ‌گاه از کارهایش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد امّا دیگران چرا، مورد سؤال قرار می‌گیرند. سؤال یعنی اعتراض وگرنه سؤال استعلامی عیبی ندارد. این سؤال، استفهامی است، آدم گاهی سؤال می‌کند تا مسائل را بفهمد عیبی ندارد، این برای فهمیدن است، حتّی کسی در افعال تکوینیِ خدا سؤال کند خوب است عیبی ندارد.

چطور است که در تابستان شب‌ها کوتاه و روزها بلند می‌شود؟ او می‌خواهد این را بفهمد، این سؤال استعلامی و خوب است. چگونه ماه مثلاً منخسف و خورشید منکسف می‌شود؟ چگونه می‌شود که زلزله پدید می‌آید؟ اینها سؤالات استعلامی و استفهامی است. می‌خواهد اسرار مطلب را بفهمد اشکالی ندارد. یا از تشریعیّات سؤال می‌شود، می‌خواهد بفهمد چرا طلاق به دست مرد است و به دست زن نیست؟ می‌خواهد بپرسد و سرّ مطلبی را بفهمد مثلاً چرا سهم‌الارث زن باید نصف سهم‌الارث مرد باشد؟ این سؤالش عیبی ندارد. تا آن اندازه‌ای که می‌شود فهمید می‌فهمیم اگر نشود که نمی‌فهمیم.

به هر حال سؤال‌های استعلامی خوب است هم در تکوینیّات هم در تشریعیّات، و عیبی ندارد. آن سؤالی مذموم است که اعتراضی باشد. این سؤال درباره خدا راه ندارد. «لا يُسْئَلُ‏ عَمَّا يَفْعَلُ»؛ کسی اعتراض کند مثلاً (العیاذ بالله) بگوید: اصلاً اینکه طلاق باید به دست مرد باشد و به دست زن نباشد این درست نیست. یا بگوید: درست نیست که سهم‌الارث زن نصف سهم‌الارث مرد باشد. یا درست نیست که انگشتر طلا برای مرد حرام باشد.

منشأ این سؤال‌ها خدا نشناسی است، چون خدا را به حکمت نمی‌شناسد. ولی اگر خدا را بشناسد که حکیم است و حکمت او هم لایتناهاست و در درک انسانِ محدود نمی‌گنجد این سؤال را نمی‌کند. اعتقاد به حکمت غیر از پی‌بردن به رمز حکمت است، رمز حکمت را نمی‌دانیم ولی می‌دانیم خدا حکیم است، براساس حکمت همۀ تکوینیّات را خلق کرده و بر اساس حکمت همۀ تشریعیّات را هم تشریع کرده، وقتی خدا را حکیم دانستیم دیگر سؤال اعتراض‌آمیز معنا ندارد. سؤال اعتراض‌آمیز کاشف از نشناختن خدا و جهل اعتراض کننده است.

پس این «لا يُسْئَلُ‏ عَمَّا يَفْعَلُ» سؤال استعلامی نیست که خدا نسبت به کارهای خودش نفی می‌کند، سؤال اعتراضی است. خداوند مورد سؤال اعتراضی قرار نمی‌گیرد. «وَ هُمْ يُسْئَلُون»؛ ولی دیگران چرا، مورد سؤال اعتراضی قرار می‌گیرند برای اینکه دیگران (انسان‌ها) درک و علمشان محدود است، ممکن است اشتباه کنند و نفهمند. بله، به دیگران می‌توان اعتراض کرد امّا راجع به خدای حکیم جای اعتراض نیست.

**ملاک نبودن اکثریّت جاهل درشناخت حق**

آخر آیه هم خیلی توضیح نمی‌خواهد که فرمود:

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ [[10]](#footnote-10)

امّا بیشتر آنها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی‌گردانند.

شما ممکن است اکثریّت مردم را در مطلبی ببینید جاهلانه به سمتی می‌روند، اکثریّت جاهل که معیار نیست، بر فرض صد میلیون جمعیّت جاهل راهی را به اشتباه می‌روند**.** این نشان دهندۀ حق نیست. برای تشخیص حق، اکثریّت معیار نیست، چون اکثریّت جاهلند اعراض از حق می‌کنند، یعنی شما هم مراقب باشید مرعوب اکثریّت نباشید. بله، یک‌وقت اکثریّت عالِم است، فرض بفرمایید فقها در یک مسئله اکثریّت دارند، آن جنبۀ فنّی دارد. فرضا اگر فقیهی ببیند در یک مسئله‌ای نود درصد فقها مثلاً به وجوب فتوی داده‌اند، ده درصد گفته‌اند واجب نیست، اینجا فقیه مسلّم مرعوب اکثریّت واقع می‌شود، جا هم دارد که واقع بشود که نتواند برخلاف اکثریّت فتوی بدهد.

مثلاً اکثریّت اطبّا نظر داده‌اند که فلان دارو برای فلان مرض معالج است، این طبیب هم وقتی دید نود درصد اطبّا نظر دارند که این دارو معالج است این هم یقین پیدا می‌کند و عیبی ندارد. اگر یک اهل فنّی در مقابل اکثریّت اهل فنّ مرعوب بشود و این هم طبق نظر آنها نظر بدهد عیبی ندارد. امّا در مورد اکثریّت جاهل نه، اکثریّت جاهل ملاک نیست. و لذا این مطلب در قرآن زیاد آمده است: «أَكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُون‏»، «أَكْثَرُهُمْ لايَعْقِلُون‏»، «أَكْثَرَهُمْ لايَشْكُرُون‏»، «أَكْثَرُهُمْ لايُؤْمِنُون‏»، «أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُون‏». روی این اکثریّت خداوند زیاد تکیه و تأکید می‌کند که خلاصه شما مرعوب اکثریّت جاهل نباشید، اکثریّت جاهل گمراه می‌کند:

وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللَّه‏ [[11]](#footnote-11)

و اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.

 به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خطاب شده اگر بنا بشود که تو دنبال اکثریّت مردمِ روی زمین بروی گمراهت می‌کنند. اکثریّت جاهل تو را از راه خدا باز می‌دارند. در بین جاهلان هیچ‌گونه معیاری نیست فقط غوغا است. امام هادی علیه السلام فرمود: «الْغَوْغَاءُ قَتَلَةُ الْأَنْبِيَاء»[[12]](#footnote-12)؛ کُشندگان پیامبران همین مردم پست و رذل هستند. کشندگان انبیاء اکثریّت جاهل بودند.

قَالَ علیه السلام‏ فِی صِفَةِ الْغَوْغَاءِ هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَ إِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا [[13]](#footnote-13)

در وصف جمع اوباش فرمود: آنها کسانی هستند که چون گِرد هم آیند پیروز شوند و چون پراکنده گردند شناخته نشوند.

اکثریّت جاهل این‌گونه‌اند: وقتی با هم اجتماع کنند یک قدرت تشکیل می‌دهند، می‌زنند، ویران می‌کنند، امّا وقتی تک تک شدند از آنها بپرسی چه شد؟ می‌گوید: نمی‌فهمم. تک تک نمی‌فهمند امّا وقتی که با هم جمع شدند غالب می‌شوند.

**جهل، فقر و ظلم، منشأ بروز فتنه‌ها**

ببینید جنگ جمل و جنگ صفین را چه کسانی به وجود آوردند؟ جنگ جمل را اکثریّت جاهل به وجود آوردند. کربلا را ولو به حسب ظاهر سه نفر به وجود آوردند؛ یزید و ابن‌زیاد و عمر بن سعد. یکی که در شام خلیفه بود، یکی هم در کوفه استاندار بود و یکی هم در کربلا فرماندۀ لشکر بود. در واقع منشأ آن، سه مطلب بود؛ جهل بود و فقر بود و ظلم بود.

گروهی که جاهلند نمی‌فهمند، همین‌قدر که کسی جلو افتاد و داد کشید دنبالش می‌روند. یک گروه هم فقیرند برای شام شبشان معطّلند، به آنها پول بدهی می‌آیند. مگر در کربلا نبودند؟ یک عدّه برای جایزۀ یزید آمده بودند، می‌خواستند پول بگیرند. یک عدّه هم ظالمند، اقلّیتی پیدا می‌شوند که ظالمند؛ یزید و پسر زیاد و ابن سعد که ظالمند. اکثریّت جاهلی هم پیدا می‌شوند اصلاً نمی‌فهمند مطلب چه بوده، جمع می‌شوند و می‌کشند بعد می‌گویند: عجب! چرا این کار را کردیم.

حضرت علی علیه السّلام فرمود: من در جنگ جمل گرفتار اینها بودم؛ یک گروهی دنبال پول بودند، یکی از آن ظالمین پولدار بود نفری سی دینار پول و یک اسب می‌داد، یک عدّه چون فقیر بودند به خاطر پول همه کار می‌کردند، سی دینار پول را گرفته با یک اسب برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر می‌کشیدند. یک عدّه هم جاهل بودند، جاهلی که قدری دیندار هم در بین آنها بود. پناه بر خدا از دیندار جاهل! اکثریّت اینها بودند. می‌فرمود: دور شتر عایشه مثل پروانه می‌چرخیدند، فقط برای اینکه امّ‌المؤمنین است!

همین‌قدر شنیده بودند که آیۀ قرآن فرموده است: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم»[[14]](#footnote-14)؛ زن‌های پیغمبر مادران امّتند. همین یک کلمه از قرآن را گرفته بودند ولی نمی‌فهمیدند که منظور کیست؟ امّ‌المؤمنین به چه معنا مادر است و با چه شرایطی مادر است و تا چه وقت مادری‌اش محفوظ است؟ اهل تحقیق نبودند همین‌قدر که امّ‌المؤمنین مادر است مادر ما عایشه است دور شترش می‌چرخیدند. فرمودند: حتّی سرگین که از شتر می‌افتاد برمی‌داشتند، می‌شکافتند، می‌بوییدند و می‌گفتند: بَه بَه بوی مشک می‌دهد.

می‌فرمود: من آن روز در جنگ جمل گرفتار این افراد شده بودم، این زن با دست خودش به این طرف اشاره می‌کرد سیل جمعیّت به این طرف می‌رفتند، به سمت دیگر اشاره می‌کرد سیل جمعیّت به آن سمت می‌رفتند. مردمی به قول خودشان دیندار بودند. امّ‌المؤمنین درست کرده بودند، جاهل هم بودند، به هر طرف که او اشاره می‌کرد می‌رفتند. فرمود: من در جنگ جمل گرفتار این افراد شدم، از جمله افراد ظالمی چون طلحه و زبیر و اینها افراد ظالم، شیّاد و دنیادار بودند.

کسانی مشابه اینها جنگ صفّین را به وجود آوردند، جاهل بودند، دیدند قرآن‌ها بالای نیزه رفت، گفتند: ما با قرآن نمی‌جنگیم. حضرت هرچه به آنها فریاد زد که اینها شیّادند، می‌خواهند قرآن را بهانه قرار بدهند و خودشان را حفظ کنند، گوش نکردند به روی امیرالمؤمنین علیه السّلام شمشیر کشیدند که اگر جنگ تعطیل نشود ما تو را همین‌جا می‌کشیم. هر چه می‌فرمود: نزدیک است کار به اتمام برسد گوش به حرف او ندادند.

جنگ نهروان را همین مردم جاهل به قول خود دیندار به وجود آوردند. اینها حتّی گناهان کبیره هم مرتکب نمی‌شدند ولی در عین حال مردم جاهلی بودند. عاقبت هم همین‌ها فرق مولا را شکافتند و امام حسن علیه السلام را همین مردم به شهادت رساندند. در کربلا هم سه نفر آدم ظالم در رأس کار بودند و بقیّه جهّالی بودند یا فقیر بودند.

**خون دل خوردن حضرت زهرا علیها السّلام از دست ظالمان و جاهلان**

صدّیقۀ کبری علیها السلام از دست اینها چقدر خون دل خورد که ناگزیر شبانه به درِ خانۀ مهاجر و انصار و مسلمان‌ها می‌رفت و با آنها اتمام حجّت می‌کرد که ای مردم! چرا نشسته‌اید اینها ظالمند حقّ مرا غصب کردند. با بردن حقّ من دیگر به شما اعتنایی نخواهند کرد. کسی که حقّ مرا که دختر پیغمبرم و با آن احترامی که نزد پدرم داشتم از بین ببَرَد دیگر به شما مجالی نمی‌دهد. بدبختی برای خودِ شماست، در آینده شمشیر بُرنده بر فرق شما می‌گذارند دنیا و دینتان را از بین می‌برند. مگر مردم شنیدند؟ مگر کلام زهرای اطهر علیها السلام در آنان اثر کرد؟

آن حضرت در بستر بیماری افتاد، یک روز در بستر بیماری به حال امیرالمؤمنین گریه کرد، بعد گفت: آقا! من شنیده‌ام که به شما در کوچه سلام نمی‌کنند. فرمود: نه تنها به من سلام نمی‌کنند، به سلامم جواب هم نمی‌دهند. آیا اینها مسلمان نبودند؟ مگر مدینه مرکز اسلام نبود؟ چرا، حوزۀ اصلی اسلام بود، مسلمان بودند از مکّه مهاجرت کرده بودند، برای اسلام به مدینه آمدند، انصار بودند. چه شد به این بدبختی افتادند که باید صدّیقۀ کبری علیها السّلام در خانۀ خدا ناله کند که خدایا! زودتر نجاتم بده، من دیگر قادر به تحمّل این همه مصیبت نیستم.

رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها [[15]](#footnote-15)

پرودرگارا! ما را از این شهری که اهلش ستمکارند، بیرون ببر.

آن‌قدر زهرای اطهر خون دل خورد که عاقبت فرمود:

صُبَّتْ‏ عَلَيَّ‏ مَصَائِبُ‏ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا [[16]](#footnote-16)

مصیبت‌هایی بر من فروریخت که اگر بر روزهای روشن فروریزد چون شب، تیره و تار می‌شوند.

سرانجام به آن کیفیّت که انسان شرمش می‌آید بیان کند مسلمان‌ها جمع شدند و درِ خانۀ وحی را آتش زدند، درِ خانۀ پیغمبر را، آن خانه‌ای که اگر نبود خانه‌ها طعمۀ آتش بود. آتش آوردند همان خانه را به آتش کشیدند. و بعد هم فریاد دختر پیغمبر بین در و دیوار بلند شد که: «آهِ يَا فِضَّةُ! إِلَيْكِ فَخُذِينِی فَقَدْ وَ اللَّهِ قُتِلَ مَا فِی أَحْشَائِی»[[17]](#footnote-17)؛ آه ای فضّه! مرا بگیر به خدا قسم فرزندی که در شکم داشتم کشته شد.

اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمین

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. - سورۀ انبیاء، آیات 21 تا 24. [↑](#footnote-ref-1)
2. - سورۀ انبیاء، آیۀ 21. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سورۀ روم، آیۀ 20. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سورۀ اعراف، آیۀ 54. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ فصّلت، آیۀ 53. [↑](#footnote-ref-5)
6. - علل الشرایع، جلد 2، صفحۀ 496. [↑](#footnote-ref-6)
7. - سورۀ حجّ، آیۀ 74. [↑](#footnote-ref-7)
8. - سورۀ انبیاء، آیۀ 22. [↑](#footnote-ref-8)
9. - سورۀ انبیاء، آیۀ 23. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سورۀ انبیاء، آیۀ 24. [↑](#footnote-ref-10)
11. - سورۀ انعام، آیۀ 116. [↑](#footnote-ref-11)
12. - مسند الاِمامُ الرّضا علیه السلام، جلد 1، صفحۀ 302. [↑](#footnote-ref-12)
13. - نهج البلاغه، حکمت 190. [↑](#footnote-ref-13)
14. - سورۀ احزاب، آیۀ 6. [↑](#footnote-ref-14)
15. - سورۀ نساء، آیۀ 75. [↑](#footnote-ref-15)
16. - روضة الواعظین، جلد 1، صفحۀ 75. [↑](#footnote-ref-16)
17. - بحارالانوار، جلد 30، صفحۀ 294. [↑](#footnote-ref-17)